



احوال‌پرسی و تاب‌آوری

بهروز صفدری

www.behrouzsafdari.com

تا چند روز دیگر این وب‌سایت شش ساله می‌شود. گاهی چنین سالگردهایی را، گردش و چرخش زمین در زمان، موضوع نوشته‌ها و ترجمه‌هایی کرده‌ام. به‌خصوص در مقاله‌های نتهایی در مقام سال نو، و ژانویه‌ای دیگر با نیچه. پشت سر گذاشتن یک سال دیگر، و در آستانه‌ی آغازیدن سال نو دیگری، آن هم در تلاطم نحس همه‌گیری کورونایی از سوئی و از پس نکبتی خاص که پاچه‌گیر من شد و مرا در این سال به تعلیقی نه ماهه کشاند، حالا در این ایام خوریستان زمستانی پرسشی همیشگی در من انگیزه‌ی اندیشیدن و نوشتن در این باره شده تا از «من» و «ما» توأمان احوال‌پرسی کنم.

جا دارد نخست اندکی خود اصطلاح احوال‌پرسی را در حوزه‌ی زبان به پرسش بکشیم. عبارتی که در همه‌ی زبان‌ها پیش‌پافتاده‌ترین و بنیادین‌ترین عنصر در ارتباط‌گیری و کمونیکاسیون اجتماعی است. در پس ظاهر عادی

و عادت‌واره‌ای (habitus) بنا به واژگان پی‌یر بوردیو) احوال‌پرسی در محاوره‌ی روزمره، ریشه‌های عمیق تاریخی — روان‌جامعه‌شناختی ضرورت و کیفیت پیوند با دیگری نهفته است.

در زبان فرانسوی این عبارت با کاربرد فعل aller (رفتن) ساخته می‌شود. یعنی Comment allez-vous? (با تلفظ "کومان‌تله وُو"، در صیغه‌ی جمع، "حالتان چه‌طور است؟") و نیز شکل غیرشخصی همین اصطلاح، Comment ça va یعنی "حالات چه‌طور است؟" (با تلفظ "کومان سه‌و")، در ترجمه‌ی لفظی‌اش به فارسی می‌شود: "چه‌گونه می‌روید؟" و "چه‌طور می‌رود؟". چرایی حضور و کاربرد فعل رفتن در این اصطلاح موجب بحث‌های گوناگونی، هم عالمانه و هم عامیانه، در این باره شده است. برداشتی که به رغم اختلاف تعبیر از استنادهای مطرح‌شده، تقریباً پذیرفته شده و رواج یافته، این است که اصل این اصطلاح "چه‌گونه به مستراح می‌روید؟" بوده است. یعنی "روده‌تان چه‌گونه کار می‌کند؟"

مدارک و اسنادی هست گواه درستی این برداشت و قدمت و تبارِ طرح این پرسش هم در زبان عامیانه‌ی روستایی و هم در زبان رسمی (در دربار و از سوی پزشکِ مخصوص شاه خطاب به خود اعلاحضرت).

فعلاً به جزئیات این بحث در زبان فرانسوی کاری نداریم. آن‌چه جالب و اندیشه‌برانگیز است این است که گویا احوال‌پرسی بیشتر تباری فیزیکی، و نه متافیزیکی، داشته است. یعنی جويا شدن از حال جسمانی، آن‌هم در مادی‌ترین، ناسوتی‌ترین و غیراختیاری‌ترین وجه آن، یعنی مکانیسم دفع مدفوع، نشانه‌ی توجه، دغدغه و پروای پرسش‌گر در قبال وضع سلامتی مخاطب بوده است.

اما پرسش از وضع مزاج به‌نشانه‌ی احوال‌پرسی، در زبان و فرهنگ ایرانی نیز وجود داشته و دارد. دست کم از نثر مراسلات دوران قاجار تا همین

امروز با آرزوی "سلامت مزاج جنابعالی" خواهان "سعادت و توفیق" مخاطب می‌شده‌اند و فقدان این سلامتِ مزاج را حاکی از "کسالت" می‌دانسته‌اند. در واژه‌نامه‌های فارسی برای مزاج، از جمله، این معانی را برشمرده‌اند: وضع دستگاه گوارش؛ وضع معده و روده. مجموعه کیفیت‌های جسمی و روحی. وضعیت سلامتی.

و جالب این‌که همین کلمه‌ی مزاج را در ترکیب‌های دیگری هم می‌بینیم: اجابتِ مزاج = تخلیه‌ی معده، قضای حاجت، مدفوع کردن. پس آیا تبار و پیشینه‌ی این احوال‌پرسی، چه در زبان فرانسوی و چه در زبان فارسی، حاکی از استمرار دانشی دیرینه در ناخودآگاه جمعی نیست که امروزه نیز علم عصب‌شناسی بر آن صحنه می‌نهد و از روده به عنوان مغز دوم، یا مغز روده‌ای سخن می‌گوید؟

به یاد شوخ‌طبعی عمویم می‌افتم که مرد دینداری بود و پس از "قضای حاجت" خنده‌کنان دعایی می‌خواند (که نمی‌دانم واقعی یا من‌درآوردی بود) کم و بیش به این مضمون: "خدایا تو را شکر می‌گوییم که سوراخی به‌جا در ما تعبیه فرمودی!"

و نیچه چه درست می‌گوید وقتی از تن چونان عقل و خردِ بزرگ نام می‌برد.

از سوی دیگر، می‌بینیم که در گذشته‌ی زبان فارسی، پرسیدنِ حال مخاطب در قالبِ پرسش از کیفیت و چونیِ احوالِ او بیان می‌شده است، درست همان‌گونه که در زبانِ کوردی. مثال‌هایی از شاعران، نظامی، عطار، مولوی، سعدی:

مرا گویی که چونی؟ چون‌ام ای دوست

احوال چه پرسی‌ام که چون رفت
 نگر تا ای دل بیچاره چونی — چه گونه می‌روی سر در نگونی
 می‌گویم ات که چونی هرگز کسی نگوید
 با جانِ بی‌چگونه چونی چگونه استی
 ای همدم روزگار چونی بی من
 چون است حال بستان ای باد نوبهاری
 گفتمی مرا که چونی در روی ما نظر کن

...

چندی پیش در یک وبلاگ فارسی این جمله‌ها را خواندم:

« گفت احوالت چطور است؟ »

گفتم اش: عالی است مثل حالِ گل

حالِ گل در چنگ چنگیزِ مغول»

بلافاصله به یاد دوست شوخ‌طبعی افتادم که وقتی حال‌اش را می‌پرسم اغلب در جواب می‌گوید: "عالی، بهتر از این نمی‌شود".

یکی دیگر از دوستان چندی پیش، پس از مدتی طولانی که از حال هم به‌طور مستقیم خبر نداشتیم، با من تماس گرفت. حال‌اش را که پرسیدم گفت: اگر بخوام احوال‌ام را برایت تعریف کنم ده جلد کتاب می‌شود.

براستی این پرسش پیش‌پاافتاده‌ی "حالات چه‌طور است" به بنیادی‌ترین پرسش‌های هستیانه و چونی پیوند ما با جهان و زندگی مرتبط است.

پاسخ‌های ما به احوال‌پرسی‌ها، نسبت به واقعیتِ احوال‌مان و اعماقِ آن، ناگزیر سطحی و مختصر است. هیچ‌یک از ما نمی‌توانیم حال‌مان را به‌طور کافی و گویا برای دیگری ترجمه و تعریف کنیم. ناچاریم، چه پرسنده باشیم و چه پاسخ‌دهنده، با پاسخ‌هایی کلیشه‌ای مراسم احوال‌پرسی را به‌جا آوریم،

از این پرسش زودتر بگذریم و بنا به نوع رابطه و محاوره در لحظه، به "اصل مطلب" بپردازیم. حال آن که اصل مطلب، همین حال و احوال ما در هر لحظه از زندگی است.

همیشه و سوسه‌ی این طرح در ذهنم بوده است که، به قیاس پرسش‌نامه‌هایی (جنجال‌برانگیز) که سوررئالیست‌ها تهیه و منتشر کردند (عمدتاً در باره‌ی اهمیت عشق در زندگی)، با گروهی از دوستان فارسی‌زبان پرسش‌نامه‌ای فراهم کنیم با این مضمون که: «حالتان چه‌طور است؟ منظورتان از حال خوب، و معنایی که برای حال بد قائل‌اید چیست؟ چگونه می‌توان حال بد را تاب آورد، و مهم‌تر این که، به حالی خوب تبدیل کرد؟»

زمینه و پیشینه‌ی این پرسش‌ها در من، در آمیزه‌ای از جدیت و بازیگوشی، به این موضوع برمی‌گردد که در باره‌ی معنای نام کوچک‌ام از خود پرسم که "بهروز" بودن یعنی چه، و در جهانی زیر سلطه‌ی رنج، بهروزی به چه معناست و در چه پراتیکی به سوی تحقیق‌یابی می‌رود؟ در گفت‌وگوهای با دوستان فرانسوی، وقتی پای معنای اسم "بهروز" به میان می‌آید، از ریشه‌شناسی کلمه‌ی bonheur یاد کرده‌ام که ترکیبی است از bon — به معنی خوب، خوش — و heur — به معنی بخت و نصیب —، و در مجموع، «خوش‌بخت».

بعد در حوزه‌ی ریشه‌شناسی دیده‌ام که مترادف این کلمه در اسطوره‌های یونان eudaimon هم از دو بخش eu (خوب) و daimon (دایمون، دیو — خدا، خدیو) درست شده و نام نوعی روح و روان یا فرشته‌ی خوب بوده است (نوعی سپنتا مینو در تقابل با انگره مینو).

اما سرتاسر شناخته‌ها و زیسته‌هایم به من آموخته که در طول تاریخ ده هزارساله‌ی انسان خوش‌بختی پیوسته در اسارت بدبختی به سر برده است. و خلاصه همان رباعی شهید بلخی بر تارک این جهان درخشیده که:

اگر غم را چو آتش دود بودی
جهان تاریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی
خردمندی نیابی شادمانه

اما در سوی دیگر، نیچه و داناییِ شاد او، چشم‌اندازی دیگر در برابر می‌گشود، افقی که در آن رنج و خوش‌بختی متنافی و متضاد نیستند. پادزهرِ "آگاهی معذب‌ی" که از هگل و بخشی از باورهای فروید به ایده‌ئولوژی روانکاوانه‌ی لاکانی استحاله یافت تا خوش‌بختی انسانی را توهمی جاودانه قلمداد کند، برای من در آشنایی با آرای غیرماتریزیک‌ترین اندیشمندان تا کنون شناخته‌شده، یعنی شارل فوریه، و نیز در آثار روانکاوان موسوم به فرویدی - مارکسیستی، به‌ویژه ویلهلم رایش، تبلور یافت. طبعاً در چنین منظری شعر نیز معنایی دیگر به خود می‌گرفت، معنایی که سوررئالیست‌ها و سیتواسیونیست‌ها برایش قائل شدند.

باری، در نقطه‌ای از این جست‌وجوها گذارم به رشته‌ی تازه‌تأسیسی به نام "تن‌کاوی" افتاد که هدف‌اش فراگذشتن از خلاءها و کژتاب‌شدگی‌های روان‌کاوی بود. در فرصتی دیگر مختصری از این "رشته‌ی کارآموزی" را معرفی خواهم کرد. جان کلام این‌که آدمی چیزی جز تن، دل و اندرونِ تن، نیست. و جانِ علوی هم در امعاء و احشا مأوا دارد... و رنجِ برخاسته از روان‌زخم‌ها هم درمانی جز زمینِ تن ندارد، که خود آمیزه‌ی تن و جان، جسم و روح؛ زمین و آسمانِ اندرونِ ماست...

روزی از رائول ونه‌گم پرسیدم آیا در برابر ضربه‌ها نیاز به ترمیم کردنِ خویش را احساس کرده است. پاسخ داد: بارها و شبانه‌روزی! این پاسخ و آن جمله‌ی زیبایش که «خوش‌بختی در صیغه‌ی مفرد ساخته و در صیغه‌ی جمع صرف می‌شود» بخشی همیشگی از آگاهی من به ضرورت ترمیم در فراروندِ

آفریدن خوش بختی، خودبازسازی (بهروزشدن در نبرد با از خود بیگانگی!) و مصاف با رنج‌ها و روان‌زخم‌ها شد.
اما ترمیم و خودبازسازی چیست و آیا به معنای تاب آوردن است یا چیزی فراتر از تاب‌آوری؟
ادامه دارد.